

پژوهشی درباره روابط با حیوانات در عرفان عملی عارفان* (علمی - پژوهشی)

دکتر مهین پناهی
استادیار دانشگاه الزهرا (س)

چکیده

حیوانات، علاوه بر متون صوفیانه، در داستانهای رمزی و تمثیلی و بطور کئی در بیان عرفان نظری و عرفان عملی این قوم نیز حضور دارند. عارفان بر اثر عزلت و سفرهای بادیه، با حیوانات مأنوس شده‌اند. آنان با نگاهی لطف‌آمیز، خود را برتر از حیوانات ندانسته‌اند؛ بلکه در نگاه عارفان، آنچه موجب برتری انسان بر حیوانات می‌تواند باشد؛ ترک عصیان است. رفتار عارفان با حیوانات، شفقت‌آمیز است. سخنگویی، تفاهم و ارتباطهای شگفت‌انگیز با حیوانات در متون صوفیانه، نوعی ارتباط غیر متعارف را نشان می‌دهد. از آنجا که هر کس خدا را خدمت کند و فرمان برد؛ دنیا هم به او خدمت می‌کند؛ حیوانات هم به بندگان مخلص و به کسانی که حق توکل را گزارده‌اند؛ خدمت کرده‌اند.

شایان ذکر است که محدوده این تحقیق، متون صوفیانه فارسی، از ابتدا تا قرن هشتم است که سعی شده مطالب با رعایت سیر تاریخی ارائه شود.

واژگان کلیدی: عارفان، حیوانات، اخلاق، انس، برتری، شفقت، سخن گفتن، تفاهم، توکل، اخلاص و خدمت.

۱- مقدمه

حضور حیوانات در متون صوفیانه، جلوه‌های گوناگونی دارد. یکی از این جلوه‌ها، وجود تعداد زیادی حکایت‌های حیوانات برای بیان مباحث عرفان نظری و رابطه انسان و خداوند - تبارک و تعالی - است. بخش بزرگی از داستانهای رمزی، بدون آنکه نتیجه اخلاقی‌ای را توصیه نماید؛ تجربه‌های روحی و واقعه‌های سالکان را در هاله‌ای از رمز و راز و با توکل به شخصیت حیوانات بیان می‌کند؛ مانند عقل سرخ سهروردی، منطق الطیر عطار و مانند آنها. (رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، ص ۱۸۹ و صص ۵۰۴-۳۴۷)

حضور دیگر حیوانات در متون صوفیانه، در داستانهای تمثیلی است که به نکته‌های اخلاقی در آثار تعلیمی عارفان رهنمون می‌شوند، (بحر در کوزه، ص ۲۱۰) مانند نگاه جلال‌الدین مولوی (وفات ۶۷۲ ه.ق) به شخصیتها و حوادث داستانهای کلیله و دمنه که با تفسیر و تأویل آنها، معانی اخلاقی را اراده کرده است. از جمله در داستان خرگوش و شیر. همچنین وی برای بیان امور غیر محسوس، مانند نسبت معرفت حقیقی به معرفت جزئی به تمثیل متوسل شده است؛ مانند تمثیل مرغی که شتر را به لانه‌اش دعوت می‌کند.

مرغ خانه اشتری را بی‌خرد / رسم مهمانش به خانه می‌برد
چون به خانه مرغ اشتر پناهاد / خانه ویران گشت و سقفش اوفتاد

(مثنوی، ص ۲۶۹)

گذشته از حضور حیوانات در داستانهای رمزی (fable) و تمثیلی (Allegory)، صوفیانه، بویژه در متون منظوم؛ از جمله اشعار سنایی، عطار و مولوی، حضور دیگری نیز

از حیوانات در متون صوفیه مشاهده می‌شود. در این نگاه، روابط عارفان با حیوانات در اخلاق عملی یا عرفان عملی این قوم مورد تحقیق قرار گرفته است.

نگارنده در کتاب اخلاق عارفان، اخلاق اجتماعی و در کتاب سبوی سبز (اخلاق با جانان عارفان) (در دست چاپ) اخلاق با خداوند را مورد پژوهش قرار داده است. در خلال این تحقیقات، بینش خاص عارفان به طبیعت و خلق خدا اعم از انسان و حیوان، توجه نگارنده را به خود جلب کرد. نگاه عارفان به حیوانات، از حدّ ترسم و شفقت فراتر رفته است و گاه انسان غافل را از حیوان، کمتر تلقی کرده‌اند.

۲- بحث

۲-۱- اخلاق با حیوانات

هر انسانی با پدیده‌های پیرامون خود رابطه قرار می‌کند و این رابطه از جهان‌بینی و طرز تلقی وی از جهان و موجودات آن نشأت می‌گیرد. برای رابطه انسان با حیوانات، نمی‌توان مبدأ و تاریخی تعیین کرد، زیرا قبل از اختراع خط، ضبط این روابط به شکل مکتوب مقدور نبوده است و حکایت این روابط، سینه به سینه گشته است.

روزگاری انسان به حیوان بعنوان رقیب نگریسته است و در مواردی، با تقلید و یادگیری از حیوانات، برخی از گرفتاریهای خود را رفع کرده است. مانند آنکه در داستان هابیل و قابیل آمده است که قابیل پس از کشتن هابیل بر سر جنازه او حیران مانده بود، تا اینکه کلاغی را دید که جوجه مرده خود را در خاک دفن کرد، هابیل نیز از کلاغ تقلید کرد. (بررسی حکایتهای حیوانات، ص ۹۸) آموزش و تقلید که خود نوعی یادگیری است؛ این تصور را ایجاد کرد که حیوان هم مانند انسان از شعور و آگاهی برخوردار است و با نیروهایش برای بقای خود تلاش می‌کند. پس از دوران زندگی مبتنی بر شکار، انسان و حیوان رابطه‌ای ناگسستنی داشته‌اند. با اهلی کردن

حیوانات و به خدمت گرفتن آنها و ارتزاق از گوشت و شیر و بهره‌گیری از پوست و استخوان و ... آنها، حیوان نقش باارزشی در حیات انسان ایفا کرده است.

در دوران اساطیری، واکنش انسان در برابر طبیعت، بیشتر از روی شگفتی بوده است تا آگاهی؛ در این دوران، طبیعت حکم یک جامعه بزرگی به نام «جامعه حیات» را داشته است. در جامعه حیات «انسان آن شأن و مقام ممتاز را ندارد بلکه جزئی از آن بشمار می‌آید و با نبات و حیوان در یک مقام قرار دارد. (فلسفه و فرهنگ، صص ۱۱۹-۱۲۰)

در این دوران، انسان خود را در حیات جسمی و روحی با حیوان شریک و احیاناً رقیب می‌دید و برخی را مظهر قدرت می‌شمرد، برخی را حيله‌گر می‌یافت و برخی را شرور. این تجربه‌ها به شکل گرفتن اعتقادهای خاصی درباره حیوانات منجر شد. تجسم یافتن خدایان مختلف در هند، مصر، یونان و اقوام دیگر در قالب حیوانات خاص یا ترکیبی از چند حیوان از این نگرش همراه با خضوع حکایت می‌کند. نقاشی شکل حیوانات و حضور مجسمه آنها در مکانهای مقدس، حکایت از جایگاه و منزلت حیوان نزد انسانهای بدوی دارد. بسیاری از بت‌های ملل بت‌پرست، شکل حیوانی دارد و این نشاندهنده ارتباط تجریدی و عینی انسان و حیوان است. (بررسی حکایت‌های حیوانات، ص ۹۹)

انسان در هر مرحله از بلوغ خود، روابط خود را با پدیده‌های اطراف خود تنظیم و یا تصحیح می‌کند. با شکل‌گیری زندگی اجتماعی انسان، مدنیت و انسجام یافتن روابط اجتماعی، انسانها به استعداد‌های فوق حیوانی خود پی بردند. خلاقیت، ذوق، دانش و از همه مهمتر عقل و اندیشه‌های فلسفی و علوم اکتسابی، هر روز انسان را مترقیتر از روز پیش ساخت در حالی که حیوان در همان زندگی بدوی خود ماند.

انسان با عبور از عالم اسطوره و ورود به عالم دین، در مرحله‌ای که حد مشخصی برای آن نمی‌توان تعیین کرد؛ به مرحله آگاهی دینی نایل شد. با بلوغ انسان، دینها هم کاملتر و بالغتر شدند. در باب آفرینش انسان در دینهای توحیدی، تصویر کلی خلقت

یکسان است و بر برتری انسان بر سایر موجودات تصریح شده است: در تورات، سفر پیدایش، چنین آمده است: خداوند آسمان و زمین و دریا و خشکی را آفرید سپس پرندگان مختلف را آفرید و ... سرانجام آدم را به شکل خود ساخت و حکومت بر تمام موجودات را به او بخشید. مسیحیان پنج فصل اول تورات را که سفر پیدایش از آنهاست؛ پذیرفته‌اند و در عهد جدید از آفرینش بحثی به میان نیامده است. (فیه مافیه، صص ۲-۱۰)

در قرآن کریم هم، انسان خلیفه خدا در روی زمین معرفی شده است و انسان را بر بیشتر مخلوقات فضیلت و کرامت بخشیده‌اند (اسراء آیه ۷) او مسجود ملائکه است (اعراف، آیه ۱۱) و با نفخه الهی (الحجر، آیه ۲۹) به کالبد او به سوی دنیا بدرقه شده است و آیات دیگری که پایه عرفان نظری اسلامی است؛ همه برتری انسان بر سایر مخلوقات و بویژه حیوان را نشان می‌دهد. حال، انسان با این شناخت از جهان و خویشتن، همه عالم را تجلی محبوب می‌بیند و طبیعت را محترم می‌شمارد و در حدّ توان و نیاز خود، از تواناییهای آنها بهره‌مند می‌شود. عارفان در برخورد با طبیعت و حیوانات با محترم شمردن همه اجزای طبیعت و صنع خداوند شمردن آنها، بلکه جلوه جلال و جمال خداوند دانستن آنها، با رعایت شفقت و انصاف با آنها رفتار کرده‌اند. در این مقاله، سعی شده این لطف و رفتار عارفان با حیوانات در ابعاد مختلف نشان داده شود.

۱-۱-۲- انس با حیوانات

بعضی از عارفان، با حیوانات انس داشته‌اند و به جهت آنکه در دوره‌ای از زندگی، مردم گریز بوده و در بیابانها و کوهستانها عزت گزیده‌اند؛ با حیوانات وحشی و خطرناک انس گرفته‌اند. چنانکه شبیان راعی (معاصر سفیان ثوری، وفات ۱۶۱ هـ. ق) را در سفر حج شیری که با او مانوس بود تا مکه همراهی کرد. (ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۶۶) سهل بن عبدالله تستری (وفات ۲۷۳ یا ۲۸۳ هـ. ق) خانه‌ای داشت که شیران نزد او می‌آمدند و سهل با گوشت از آنها پذیرایی می‌کرد و آنها بر می‌گشتند و آن خانه به

خانه شیران معروف شد. (همان، ص ۶۴۴) سرّی سقطی (وفات ۲۵۱ یا ۲۵۷ هـ.ق) با گنجشگی انس داشت و گنجشک هر روز می آمد و بر دست او می نشست. روزی از او رمید، سرّی گفت امروز در نمک تکلف کردم و دانه ها در آن ریختم و بر اثر آن تنعم، از من رمید، توبه کردم فوراً بر دستم نشست. (همان، صص ۶۵۰-۶۵۱) از انس ابوالخیر اقطع (وفات ۳۴۰ هـ.ق) با حیوانات چنین نقل کرده اند: «ابوالخیر رحمة الله علیه، از کبار مشایخ و اشراف اقران و محمود همه [بود]، و او را آیات و کرامات و ریاضات بسیار است که ذکر آن کردن طولی دارد؛ و صاحب فراستی عظیم بود و سباع و هوام با وی انس گرفته بودند و با شیر و ازدها همقرین بودی و حیوانات پیش او بسی آمدندی.» (تذکرة الاولیاء، ص ۵۴۸)

در احوال ابوالعباس احمد بن یحیی شیرازی، از عرفای قرن چهارم و نیز شیخ اجل ابن خفیف شیرازی (وفات؟ او جنید، رویم و سهل بن عبدالله را دریافته است)، حکایت کرده اند که به صحرا می رفته و با شیر بازی می کرده است. (سیره شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی، ص ۲۸۴) درباره ابوسعید ابوالخیر (وفات ۴۴۰ هـ.ق) نوشته اند: «گر به ای بودی که پیوسته گرد شیخ برمی آمدی و پیوسته در پیش شیخ بودی.» (اسرار التوحید، ص ۲۱۲) از انس ابوسعید ابوالخیر با ماری چنین حکایت کرده اند: «خواجه بوعلی فارمدی، رحمة الله علیه می گفت که وقتی در خدمت شیخ ما ابوسعید - قدس الله روحه العزیز از طوس به میهنه می آمدیم و جمع بسیار در خدمت شیخ بودند. در راه به نزدیک کوهی رسیدیم، ماری بزرگ عظیم، مثل ازدهایی پدید آمد و روی به ما نهاد، ما جمله بترسیدیم عظیم و بگریختیم و شیخ همچنان بر اسب می بود ایستاده. آن مار بیامد و در دست و پای اسب شیخ می گشت و ما از دور نظاره می کردیم. شیخ از اسب فرود آمد و آن ازدها در پیش شیخ در خاک مراغه می کرد و من به شیخ از همگان نزدیکتر بودم. شیخ یکساعت توقف کرد، پس گفت: رنجت رسید، باز گرد! آن

ازدها بازگشت و برفت و روی به کوه نهاد و جمع ما پیش شیخ آمدند و گفتند: ای شیخ! این چه بود؟ شیخ گفت: چند سال ما را با وی صمیمیت بوده است در این کوه و گشایشها دیده‌ایم از یکدیگر. اکنون خبر یافت که ما گذر می‌کنیم آمده بود تا عهد تازه کند و انَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيْمَانِ. « (همان، ص ۱۸۳)

۲-۱-۲ برتر ندانستن خود از حیوانات

عارفان با جهان بینی خاص خود از روی لطف به همه پدیده‌های هستی می‌نگریسته و با حیوانات، روابط شفقت‌آمیز داشته‌اند. آنان بدون مرجح عملی، خود را برتر از حیوانات ندانسته و با این بینش، بدرفتاری با ستوران را نکوهش کرده‌اند و فضیلت را در ترک عصیان دانسته‌اند نه آدمی یا حیوان بودن را؛ چنانکه فضیل عیاض (وفات ۱۸۵ هـ. ق) گفته است: «هر که بر ستوری لعنت کند [ستور] گوید: آمین، از من و تو هر که در خدای، عز و جل، عاصیتر است؛ لعنت بر او باد. « (تذکره الاولیاء، ص ۹۹)

از بایزید بسطامی (وفات ۲۶۱ هـ. ق.) حکایت کرده‌اند که:

« روزی می‌رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می‌آمد. شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که: حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است و شیخ سلطان العارفين است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟». شیخ گفت: «ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت که در سَبَقِ السَّبَقِ از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان العارفين در بر تو افکندند؟ این اندیشه به سر ما در آمد، راه بر وی ایثار کردیم.» (همان، ص ۱۷۲)

حکایتی با همین مضمون را رضی الدین نیشابوری (وفات ۵۹۸ هـ. ق.) از خواجه ادهم ابواسحاق شیرازی نقل کرده است: «خواجه امام ابواسحاق شیرازی روزی در راهی می‌رفت. سگی فرایش آمد. شاگردی که در خدمت بود بانگ بر سگ زد تا راه آن

بزرگ خالی شود. خواجه امام گفت: لا تَطْرُدُوهُ أَعْلَمْتَ أَنَّ الطَّرِيقَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ مُشْتَرَكٌ. (مکارم الاخلاق، ص ۱۱۱)

در حکایت دیگری، بایزید، باطن آلوده را با ظاهر پلید سگ مقایسه کرده و گفته است صاحب باطن آلوده، نه تنها شایسته وصول به حق نیست؛ بلکه شایسته همراهی سگ هم نیست. وی در این گفتگو به تعریض به متمعیان دوستی خداوند، تهذیب باطن را هشدار داده است:

«حکایت کرده‌اند روزی بایزید می‌رفت. سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن در کشید! سگ گفت: «اگر خشکم، میان ما و تو خللی نیست و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می‌اندازد. اما اگر تو دامن به خود باز زنی؛ اگر به هفت دریا غسل کنی، پاک نشوی. بایزید گفت: تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیت باشد که از میان ما پاکی سر بزند، سگ گفت: تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هر که به من رسد؛ سنگی بر پهلو من زند و هر که به تو رسد؛ السلام علیک یا سلطان العارفين گوید و من هرگز استخوانی فردا را ننهادم و تو خمی گندم داری. بایزید گفت: همراهی سگ را نشایم، همراهی کلم یزل و لا یزال را چون شایم؟ سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین پرورش دهد.» (تذکره الاولیاء، ۱۷۲)

۳-۱-۲- شفقت بر حیوانات

عارفان، روابط شفقت آمیز با حیوانات داشته‌اند و حکایت‌های عبرت‌انگیزی از آنان نقل کرده‌اند. چنانکه از بایزید بسطامی حکایت کرده‌اند که از مگه می‌آمد، به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود. [اندکی] در خرقة بست و به بسطام آورد. چون بازگشاد، موری چند در میان آن دید. گفت ایشان را از جای خویش آواره کردم. برخاست و ایشان را باز همدان برد و آنجا که خانه ایشان بود بنهاد. تا کسی در مقام التعظیم لامرالله

در غایت نبود، در عالم الشَّقْمَة علی خلق الله بدین درجه نباشد.» (همان، صص ۱۶۴-۱۶۵) همچنین از وی حکایت کرده‌اند در سفر حج که بار شترش گران بوده است. از طریق کرامت، بار شتر را یک وجب بالاتر از پشت شتر حرکت می‌داده است.

ابراهیم خوّا ص (همان، ۱۶۳) (وفات ۲۹۱ هـ. ق) در بادیه بسیار سفر می‌کرد و از روابط او با حیوانات حکایتها کرده‌اند. چنانکه خوّا ص گفت:

«در بادیه یک روز به درختی رسیدم که آنجا آب بودی، شیری دیدم عظیم، روی به من نهاد. حکم حق را گردن نهادم. چون نزدیک من رسید؛ می‌لنگید. بیامد و در پیش من بخفت و می‌نالید. بنگریستم، دست او آماس گرفته بود و خوره کرده. چوبی برگرفتم و دست او بشکافتم تا تهی شد از آنچه گرد آمده بود و خرقه‌ای بر روی بستم؛ برخاست و برفت و ساعتی بود، می‌آمد و بچه خود را همی آورد و ایشان در گرد من همی گشتند و دنبال می‌جنبانیدند و گرده‌ای آوردند و در پیش من نهادند.» (همان، ص ۶۱۰؛ همین مضمون ترجمه رساله فشیریه، صص ۶۵۴-۶۸۵) همچنین از وی حکایت کرده‌اند که کژدمی بر دامن او می‌رفت، کسی خواست آن را بکشد. او گفت: «دست از او بردار که همه چیزی را به ما حاجت بود و ما را به هیچ حاجت نیست.» (تذکره الاولیاء، صص ۶۰۱-۶۰۲)

صوقیه، شفقت بر حیوانات را موجب توفیق نیل به معارف عالی و واقعه‌های متعالی دانسته‌اند و ذکر شفقت ابو عثمان حیری (وفات ۲۹۸ هـ. ق) بر چهارپایی، ترغیب بدین امر است:

«نقل است که روزی به دبیرستان می‌رفت با چهار غلام: یکی حبشی و یکی رومی و یکی کشمیری و یکی ترک و دواتی زرین در دست داشت و دستاری قصب بر سر و خزی پوشیده. به کاروانسرای کهنه رسید، خری دید پشت ریش. کلاغ جراحی او می‌کند و او را قوّت آن نه که از خود براند. رحم آمدش. غلامی را گفت:

تو چرا با منی؟ گفت تا هر اندیشه که در خاطر تو گذرد؛ ما در آن یار تو باشیم. در حال، جبهه خزییرون کرد و بر دراز گوش پوشید و دستار قصب بر وی فرو بست. در حال خر به زبان حال در حضرت [عزت] مناجاتی کرد، بوعثمان هنوز به خانه نیامده بود که واقعه مردان بدو فرود آمد.» (همان، ۴۷۶)

از حسین منصور حلاج (وفات ۲۹۳ یا ۳۰۹ هـ. ق.) حکایت کرده‌اند که دو سگ داشت و با خود بر سفره می‌نشاند؛ چنانکه وقتی مهمان ابو عبدالله تروغبدی (وفات بعد از سال ۳۵۰ هـ. ق) شد؛ آن دو را با خود بر سر سفره شیخ برد.

«نقل است که روزی با اصحاب خویش بر سفره‌ای نشسته بود به نان خوردن. حسین بن منصور از کشمیر می‌آمد قبایی سیاه پوشیده و دو سگ سیاه بر دست شیخ؛ اصحاب را گفت: جوانی بدین خلقت می‌آید، استقبال او کنید که کار او عظیم است. اصحاب برفتند و او را دیدند که می‌آمد، دو سگ بر دست. همچنان روی به شیخ نهاد. چون شیخ او را بدید، جای خویشتن بدو داد؛ تا در آمد و سگان را با خود به سفره نشاند. چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال او فرمود و جای خویش بدو داد؛ هیچ نتوانستند گفت. شیخ نظاره او می‌کرد تا خود می‌خورد و به سگان می‌داد و اصحاب، انکار می‌کردند. پس چون نان بخورد؛ برفت. شیخ به وداع او برخاست. پس چون باز گشت؛ اصحاب گفتند: شیخا! این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش نشاندی و ما را به استقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد. شیخ گفت: آری. سگ او بنده اوست. از پی او می‌دود از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از پی او می‌رویم و بسی فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع او بود. سگ او ظاهر می‌توان دید و آن‌شما بر شما پوشیده [است]. این بتر از آن هزار بار. پس گفت: در آفرینش، پادشاه او خواهد بود. اگر سگ دارد و اگر ندارد، کار روی بدو خواهد نهاد.» (همان، صص ۵۵۶-۵۵۷)

شفقت محمد بن علی ترمذی (وفات ۳۱۹ هـ.ق) بر سگی که در خانه او بچه آورده بود؛ موجب یافتن مقامات عالی نزد خداوند و تأیید او توسط رسول اکرم (ص) و رفع انکار معاند وی شد:

«نقل است که در عهد او زاهدی بزرگ بود و پیوسته بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلبه‌یی داشت در همه دنیا. چون از سفر حجاز باز آمد؛ سگی در آن کلبه بچه نهاده بود، که آن خانه را در نبود. شیخ نخواست که او را بیرون کند. هشتاد بار می‌رفت و می‌آمد تا باشد که به اختیار خود بچگان را بیرون برد. پس همان شب آن زاهد، پیامبر را در خواب دید که فرمود که: ای فلان! با کسی برابری می‌کنی که از برای سگی هشتاد بار مساعدت کرد با او؟ اگر سعادت ابدی می‌خواهی کمر خدمت در او بند و آن زاهد ننگ داشتی از جواب سلام حکیم. بعد از آن، عمر باقی در خدمت شیخ به سر برد.» (همان، ص ۵۲۷)

صوفیه، شکایت حیوانات از انسان را نزد خداوند موجب گرفتاری در دنیا و شکر از آنان را موجب گشایش امور دانسته‌اند؛ چنانکه از قول ابوبکر واسطی (وفات ۳۲۰ هـ. ق) حکایت کرده‌اند:

«در باغی حاضر آمدیم به مهمی دینی، مرغکی بر سر من همی پرید، بر طریق غفلت از راه عبث او را بگرفتم و در دست می‌داشتم. مرغکی دیگر بیامد و بالای سر من بانگ می‌کرد. صورت بستم که مادرش است یا جفت. پشیمان شدم و او را از دست خود رها کردم. اتفاق را او خود مرده بود. بغایت دلتنگ گشتم و بیماری آغاز کرد. مدت یکسال در آن بیماری بماندم. یک شب مصطفی - علیه السلام - رابه خواب دیدم. گفتم یا رسول الله! یکسال است تا نماز از قیام به قعود آورده‌ام و ضعیف گشته و بیماری اثری عظیم کرده است. گفتم: سبب آن است که شکت عصفور منک فی الحضرة - گنجشکی از تو شکایت کرد. عذر خواستن فایده نمی‌دارد. بعد از آن گربه‌ای در خانه

ما بچه آورده بود و من در آن میان بیماری، تکیه زده بودم و تفکرم می کردم. ماری دیدم و بچه این گربه در دهان گرفت من عصای خود بر سر مار انداختم. بچه گربه را از دهان خود بینداخت تا مادرش بیامد و بچه خویش برگرفت. من در آن ساعت بهتر شدم و روی به صحت نهادم و نماز به قیام باز بردم. آن شب مصطفی - علیه السلام - را در خواب دیدم. گفتم یا رسول الله! امروز تمام به حال صحت باز آمدم. گفت: سبب آن بود که شکرَتِ مِنْكَ هِرَّةٌ فِي الْحَضْرَةِ. گربه‌ای در حضرت از تو شکر گفت.» (همان، ص ۷۳۳)

در احوال ابن خفیف شیرازی (وفات ۳۷۱ هـ ق) نوشته‌اند در سرتاسر حیات خود فقط سه بار خشمگین شد. بار اول برای آن بود که در شیراز، پادشاهی فرمان داده بود که سگان شهر را بکشند. مردم دنبال سگان افتاده بودند و آنها را می کشتند. سگی به مسجد شیخ پناه آورد. یکی از شیرازیان سگ را تعقیب کرد تا بکشد. شیخ در خشم شد. نوبت دوم به علت بدگویی ابومیمون از اهل تصوف خشمگین شد و نوبت سوم، بعثت آنکه ابوالحسن بن بندار بایزید را به سبب گفتن «من از پوست خود به در آمدم چنانکه ماراز پوست به در آید» کافر نامیده بود. (سیره شیخ کبیر عبدالله بن خفیف شیرازی، صص ۳۰-۳۱)

از روابط شگفت شیخ ابوسعید ابوالخیر (وفات ۴۴۰ هـ ق) با حیوانات حکایت‌های بسیار نقل و از مراعات و شفقت وی با حیوانات وقایع عبرت‌انگیزی حکایت کرده‌اند؛ مانند آنکه:

«نقل است که شیخ با مریدی از صحرا بیرون شد. در آن صحرا گرگ مردم خوار بود. ناگاه گرگ آهنگ شیخ کرد. مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت. شیخ گفت: «چه می کنی؟ از بهر جانی با جانوری مضایقه نتوان کرد.» (تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۳) محمد غزالی (وفات ۵۰۵ هـ ق) در شرح آداب سفر خواص، از جمله آداب آن، درباره رعایت ستور و حفظ حقوق آنها نوشته است:

«آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نشود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت پیاده رود تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی به شرط آنکه فرود نیاید هیچگاه. گاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر که ستور را بزند بی سببی یا بار گران برنهد؛ روز قیامت خصمی کند. ابوالدردا - رضی الله عنه - شتری به مزد می گرفت و می گفت: ای شتر از من به خدای تعالی گله مکن که دانی بار بر طاقت تو نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بر مکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای وی حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید. ابن المبارک بر ستور نشسته بود، کسی نامه ای به وی داد که این را به فلان جای برسان. گفت: بامکاری شرط نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که این مقدار را وزنی نبود و در محل مسامحت بود، بلکه این در بستن، از کمال ورع دانست.» (کیمیای سعادت، ص ۳۶۴)

مولوی، زدن چهار پا را نکوهش و آن را نوعی ناسپاسی تلقی کرده است: «مگریار ربّانی شهاب الدین گویند نیز بر بهیمه سوار شده بود، از ناگاه خراو بانکی بر کشید؛ مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد؛ حضرت مولانا فرمود که حیوان بیچاره را چراش می زنی؟ برای آنک بارت می کشد؟ شکر نمی کنی که تو را کبی و او مرکوب تست و نعوذ بالله اگر بر عکس بودی چه خواستی کردن؟» (مناقب العارفین، ص ۱۱۶)

از شگفتی روابط عارفان با حیوانات، این پرسش به ذهن می آید که چرا عارفان تا این حد انس و شفقت و تواضع در برابر حیوانات داشته اند؟ پاسخ این پرسش را نزد عرفای قرن هفتم می توان یافت. چنانکه مولوی گفته است: علت دوستداری چیزها نسبت با آنهاست (مناقب العارفین، ص ۷۱). پس انسان طبیعت را دوست دارد زیرا با او نسبتی می یابد. این نسبت را نجم رازی (وفات ۶۵۴ هـ. ق) در سیر نزولی روح در قالب (مُلک اونه ملکوت او) از جمادی، نباتی، حیوانی تا انسانی نشان داده است.

(مرصادالعباد، ص ۶۵ - ۶۸). همچنین مولوی از آن به منازل سفر روح تا نشئه انسانی تعبیر کرده است. (فیه مافیه، ص ۱۱۸؛ مثنوی، ۱۳۶۳؛ جلد ۲، ص ۲۲۲؛ همان، ص ۴۶۰)

آمده اول به اقلیم جماد	و ز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	و ز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوان اوفتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوانی سوی انسانیش	می کشد آن خالقی که دانیش
همچنان اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا وزفت

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۴۹۳)

پس از آنجا که انسان نشئه حیوانی داشته است؛ نسبت دوستداری بر او صدق می کند دیگر آنکه عارف، عاشق کُلّ است. چنانکه مولوی فرمود: «مجموعه عالم، اجزای یک کس است و اشارت اللّهم اهد قومى فانهم لا یعلمون عبارت از این است، قومی ای اجزایی، چه اگر کافران اجزای او نباشند؛ او کُلّ نباشد.» (مناقب العارفین، ص ۱۶۳)

پس عارفان با کُلّ نگری، عاشق قهر و مهر، گل و خار و بلبل و مارند. عارفان با کُلّ نگری، نه تنها به دوستداری همه اجزای طبیعت نایل می شوند؛ بلکه به نوعی اتحاد و هماهنگی می رسند. چنانکه مولوی، هماهنگی با طبیعت را از نشانه های ولایت نامید.

«همچنان مگر درویشی از مشایخ آن عصر در اوّل بهار وفات یافت و اعتقاد هوام و عوام آن بود که او ولیّ خداست. به حضرت مولانا اعلام کردند که آن فلان مرد ولیّ، مُرد. فرمود که تمامت اشیا و اجزای عالم رو به حیات نهاده اند؛ او چون مرد؟ پس چگونه مرد خداست؟ تا مرد خدا رضا ندهد؛ مرگ را برو دسترسی نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که در فصل خزان و قلب زمستان، نقل کنند. چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین چون حدید شده بود؛ رحلت فرمود و هذا من امارات الولاية.» (مناقب

العارفین، ص ۴۲۰) پس عارف در طبیعت و روابط نزدیک با حیوانات، کمال خود را می‌جوید.

۲-۲- سخن گفتن، تفاهم و ارتباطهای شگفت با حیوانات

رابطه حیوان با انسان، از میان اجزای طبیعت، از ویژگی خاصی برخوردار است و انسان شگفتی خود را از تواناییهای حیوانات در داستانها نشان داده است. در داستانهای اسطوره‌ای حیوانات سخنگو و ذی شعور، همراه قهرمانان یا در برابر آنها قرار دارند. در این داستانها بعضی از حیوانات عزیزند و بعضی مغضوب و منفورند. گاو در میان اقوام هندی ستایش می‌شده و تا حد پرستش جایگاه داشته است. عربها با تصاویر اسبها به خدایان تقرب جسته‌اند. (حیوان در حکایتهای کودکان، ص ۲۴) در برخی گاتها و اوستا، حیوان با انسان سخن گفته است. در ودا، حیوانات نقش انسان را ایفا می‌کنند. این داستانها جنبه عبرت و تعلیمات اخلاقی برای مردم داشته است. (پنج‌تترا، ص ۲).

در قرآن کریم نیز به گفتگوی حضرت سلیمان با حیوانات اشاره شده است. شتر حضرت سلیمان گرامی داشته شده و سگ اصحاب کهف هشتمین آنها بشمار آمده است. زنبور و مورچه مورد سخن خدا قرار گرفته است.

عارفان، جهان را بگونه‌ای دیگر نگریسته‌اند و ارتباطی غیر متعارف با پدیده‌های هستی داشته‌اند؛ چنانکه گاهی با حیوانات سخن گفته‌اند و ارتباطهای ویژه‌ای با آنها برقرار کرده‌اند. در ماجرای تحوّل روحی ابراهیم ادهم (وفات ۱۶۲ هـ. ق)، حکایت کرده‌اند که: او پادشاه بلخ بود و حضرت خضر علیه السلام را ملاقات کرد و پس از آن چون آهویی سرگشته به صحرا تاخت و از یاران خود دور افتاد. آوازی شنید که «بیدار باش». بعد از سه بار تکرار این آواز، ناگاه آهویی پدید آمد. خویشتن را بدو مشغول گردانید. آهو به سخن آمد و گفت: «مرا به صید تو فرستاده‌اند، نه تو را به صید من. تو مرا صید نتوانی کرد. تو را از برای این آفریده‌اند که بیچاره‌ای را به تیر زنی و صید

کنی؟ هیچ کار دیگر نداری؟ ابراهیم گفت: آیا این چه حالت است؟ روی از آهو بگردانید. همان سخن که از آهو شنیده بود از قربوس زین بشنید. جزعی و خوفی در وی پدید آمد و کشف زیادت گشت.» (تذکره الاولیاء، صص ۳۰۳-۱۰۴؛ همین مضمون، کشف المحجوب، ص ۱۲۸) همچنین ادهم در سفری شیری را، که مزاحم حرکت کاروانی شده بود؛ با سخن گفتن دور کرد (ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۶۸) و از آن جمله است سخن گفتن عُتْبَةُ الغلام (از عرفای قرن دوم) با کبوتر. (همان)

درباره تفاهم معروف کرخی (وفات ۲۰۰ هـ.ق) با حیوانات چنین نوشته‌اند: «نقل است که معروف را خالی بود که والی آن شهر بود. روزی در جایی خراب می گذشت. معروف را دید نشسته و نان می خورد و سگی با وی همکاسه، لقمه‌ای در دهان خود می نهاد و یکی در دهان سگ. خال گفت: شرم نداری که با سگ نان می خوری؟ گفت: از شرم نان بدو می دهم. پس سر بر آورد و مرغی را از هوا بخواند. مرغ فرود آمد و بر دست وی نشست و به پر خود چشم و روی خود را می پوشید. معروف گفت: هر که از خدای - عوّ و لعی - شرم دارد، همه چیز از او شرم دارند. خال خجل شد.» (تذکره الاولیاء، ص ۲۳۶)

یکی از مصادیق تأثیر سخن عارفان بر حیوانات، ماجرای سمنون محبّ (معاصر جنید) است که: «یک روز در محبّت سخن می گفت. مرغی از هوا فرود آمد و بر سر او نشست. پس بر دست او نشست. پس در کنار او نشست. پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان شد. پس بیفتاد و بمراد.» (همان، ص ۵۱)

از ابراهیم خواصّ حکایت کرده‌اند که: «وقتی با مریدی در بیابان می رفت. آواز غریدن شیر برخاست. مرید را رنگ از روی بشد. درختی بجست و بر آنجا شد و همی لرزید. خواصّ همچنان ساکن، سجاده بیفکند و به نماز ایستاد. شیر فرا رسید، دانست که تویع خاص دارد. چشم در او نهاد، تا روز نظاره می کرد و خواصّ به کار مشغول. پس

چون از آنجا برفت؛ پشه‌ای او را بگزید، فریاد در گرفت. مرید گفت: خواهه! عجب کاری است! دوش از شیر نمی‌ترسیدی، امروز از پشه‌ای فریاد می‌کنی؟ گفت: زیرا که دوش مرا از من ربوده بودند و امروز به خودم باز داده‌اند.» (همان، ص ۶۰۱)

ابو حامد اسود (معاصر ابراهیم خواص) گفته است: «با خواص در سفر بودم. به جایی رسیدم که آنجا ماران بسیار بودند. رو در کوه بنهاد و بنشست. چون شب درآمد، ماران برون آمدند. شیخ را آواز دادم و گفتم: خدای را یاد کن. همچنان کرد. ماران همه بازگشتند. بدین حال همانجا شب بگذاشتم. چون روز روشن شد؛ نگاه کردم، ماری بر وطای شیخ حلقه کرده بود. فرو افتاد. گفتم یا شیخ! تو ندانستی؟ گفت هرگز مرا از دوش خوشتر نبوده است.» (همان، ۶۰۱)

نوع دیگر تفاهم و ارتباط که از جهان‌بینی این قوم ناشی می‌شود؛ شنیدن صدای حیوانات بگونه دیگر و به گوش عبرت است. از جنید بغدادی (وفات ۲۹۷ هـ. ق.) حکایت کرده‌اند: «شبی بامریدی در راه می‌رفت. سگی بانگ کرد. جنید گفت: «لَیْک! لَیْک! مرید گفت این چه حال است؟ گفت: قوه و دمدمه سگ از قهر حق - تعالی - دیدم و آواز او از قدرت حق - تعالی - شنیدم و سگ را در میانه ندیدم. لاجرم، لَیْک جواب دادم.» (همان، ص ۷۶۸) سخن گفتن ابو سلیمان خواص (معاصر حسین احمد رازی) با خر، نمونه و شاهد دیگری برای اینگونه ارتباطات خاص است. (ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۴۷). همچنین احمد بن عطا (وفات ۳۰۹ یا ۳۱۱ هـ. ق.) گوید: «اشتری با من سخن گفت. اندر راه مگه اشتری [بود] بار بنهاد و اشتران بر وی نشسته [شتر] گردن دراز کرد اندر شب، من گفتم سُبْحَانَ مَنْ یَحْمِلُ عَنْهَا، اشتر با من نگریست و مرا گفت بگوی که جَلَّ اللهُ، من گفتم جَلَّ اللهُ.» (همان)

ابراهیم رقی (وفات ۳۴۲ هـ. ق.) گفت: «به دیدن ابوالخیر تیناتی رفتیم تا سلامی بکنیم، نماز شام به جای می‌آورد. در حالی که سوره فاتحه را صحیح نمی‌خواند. در دل

گفتم رنج سفرم ضایع شد، بیرون آمدم. شیر بزرگی به من حمله کرد. ابوالخیر بانگ بر شیر زد که: «نگفته بودم شما را که مهمانان مرا رنجه مدارید!» آنگاه گفت شما به آراستن ظاهر مشغول شدید از شیر ترسیدید و ما باطن را سامان دادیم، شیر از ما ترسید.» (همان، ص ۶۴۵)

ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ هـ. ق)، از قول عبدالله بن عمر، که شیر را از سر راه جماعتی رانده بود، گفت: «هر چه آدمی از آن بترسد؛ بر او مسلط می‌شود و اگر جز از خدا نترسد؛ هیچ چیز بر او مسلط نمی‌شود.» (همان، صص ۶۴۱-۶۴۲)

شاهد دیگر برای این قبیل تفاهمها، رابطه ابواسحاق شهریار کازرونی (وفات ۴۲۶ هـ. ق) با حیوانات است؛ چنانکه حکایت کرده‌اند: «روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست. شیخ فرمود که این مرغ چون از من ایمن است؛ بر دست من نشست. همچنین روزی آهوئی بیامد و از میان مردم بگدشت تا به خدمت شیخ رسید. شیخ دست مبارک بر سر آهوی بمالید و گفت: قصد ما کرده است. پس خادم را فرمود تا آهو را به صحرا بُرد و رها کرد.» (همان، ص ۷۶۸)

در کرامات شیخ ابوسعید ابوالخیر حکایت کرده‌اند که: «روزی شیخ می‌رفت، ماری عظیم بیامد و خویشتن در پای شیخ ما می‌مالید و به وی تقرب می‌کرد. شیخ گفت که این مار به سلام ما آمده است.» (اسرار التوحید، ص ۲۷۹)

درباره ارتباط جلال‌الدین محمد مولوی با حیوانات، حکایت‌های شگفتی نقل کرده‌اند؛ مانند آنکه سگان در مجلس وی حضور می‌یافتند و فهم معارف می‌کردند: «همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا، قدسنا الله بسره الاعلی، در چهار سوئی ایستاده بود معانی و اسرار می‌فرمود و تمامت خلائق شهر هنگامه‌ای کرده بودند... . سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی می‌فرمود و ایشان سر و دم می‌جنبانیدند و آهسته آهسته زو زو می‌کردند. فرمود که بالله العلی»

القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما می کنند.» (مناقب العارفين، ص ۱۶۰)

یکی دیگر از حکایتهای شگفت آور درباره مولوی، رابطه او با تمساح سخنگو و هدیه آوردن مروارید برای کرا خاتون، همسر مولوی است.

«همچنان مفخر الابرار، شیخ محمود نجار، رَحِمَهُ اللهُ، نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت قدیم به جانب آبگرم می رفتند. همانا که چون به پول ابوالحسن که قریب مرج آبگرم است رسیدند؛ کاروان همان جایگاه نزول کردند و آن پُلِیست هول و از میان مرج و نیستان آن آبی عظیم سهمناک بیرون می آید و از آنجا می گذرد. مشهور است که در آب، خداوند آب هست و آن را ترکان، صواسی گویند و هر سالی البتّه باید که جانوری و اما آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد؛ مگر حضرت حرم مولانا، همین حکایت را به خداوندگار روایت کرده می نمود که یعنی به کنار آن آب تنها نباید رفتن؛ مبادا که چشم زخمی واقع شود. فی الحال، حضرت مولانا تبسم کنان برخاست که زهی خوش! من سالهاست که در آرزوی خداوند این آبم. امید است که او را دریابم و دستار خود را در آن آب مهلک انداخته، ناپذید شد. اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش آید. بعد از لحظه ای، حضرت کراخاتون دید که شخصی بس مهیب از فرق سر تا قدم در موی غرق شده رویش بسان روی آدمیان و دست و پای او بر مثال دست و پای خرس از در خیمه درآمد و سر نهاد. همانا که کراخاتون متوهم گشته و منقبض شد. به زبان فصیح، آن جانور آبی سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از بندگان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرموده در قعر آب، ما را به ایمان و عرفان دعوت فرموده است. دو نوبت توبه کرده بوزم که دیگر مردم ربایی نکنم؛ از ناگاه خطایی از من صادر گشته، جوانی را هلاک کردیم و الحال هده، شما را شفیع می گیرم تا خداوندگار عفو فرموده

بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما، ادب ندیدم تا خود را به حضرت خداوندگار عرضه دارم. درین حکایت بودند که حضرت آن سلطان چون شیر غران غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه درآمد و او را در آن حال بدید. فرمود که آنان که از خداوند آب بی‌خبرند؛ این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب و عالم اسبابند؛ همه مسخر و بنده ایشانند. فرمود که یا تمساح! بعد الیوم چندانک من در عالمم؛ ازینها مکن. سر نهاد و مقداری عقدی چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب، در پیش کراختون بنهاد و روانه شد و آنها را به حضرت ملکه خاتون ارمغان آورده در جهاز او نهادند.» (همان، ص ۶۰۸)

۳-۲- خدمات حیوانات به عارفان

«یا دُنْیا اِخْدَمِی مَنْ خَدَمَنِی» (حدیث قدسی، سیره شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی، ص ۵۴) [ای دنیا هر کس مرا (خدا را) خدمت کند او را خدمت کن]. عارفان اعتقاد داشته‌اند هر کس حق تعالی را فرمان برد؛ آنچه در دنیاست؛ او را فرمان برند و خدمت کنند. از جمله حیوانات وحشی و گزندگان، بندگان خالص خدا را خدمت کنند. چنانکه از امیر ابو حلیم حبیب بن سلیم الراعی (صاحب سلمان فارسی)، حکایت کرده‌اند که در وقت نماز، گوسفندانش را گرگی پاسبانی می‌کرد. علت این امر را از او پرسیدند، او گفت: از آن است که راعی میش با حق موافق است. (کشف المحجوب، ص ۱۱۰)

حکایت یکسانی به مالک دینار (همان، ۱۰۹) (وفات ۱۲۱ هـ. ق) و ذوالنون مصری (وفات ۲۴۵ هـ. ق) نسبت داده‌اند (ترجمه رساله قشیری، ص ۶۵۵) و آن گم شدن گوهری در کشتی بوده است و مالک و ذوالنون، مورد اتهام قرار گرفتند و همه ماهیان دریا در دهان خود برای مالک دینار و ذوالنون مصری گوهر آوردند. برای ابراهیم ادهم (همان، ص ۶۸۶) و عبدالله بن مبارک مروزی (کشف المحجوب، ص ۱۱۸) (وفات ۱۸۱

ه.ق) هم حکایت مشابهی نقل کرده‌اند، که هنگامی که ادهم و مبارک در باغی خواب بوده‌اند؛ ماری با شاخهٔ ریحان آنها را باد می‌زده است. از ابوعلی رازی (معاصر فضیل عیاض، وفات ۱۸۵ یا ۱۸۸ ه.ق)، حکایت کرده‌اند روزی بر فرات می‌گذشت، میل ماهی کرد. ماهی خود را از آب پیش پای او انداخت و برای شیخ بریان کردند. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیری، ص ۶۶۸)

از ابوالحسن مزین (وفات ۲۴۸ ه.ق)، حکایت کرده‌اند روزی در بیابان تبوک در چاهی سقوط کرد و ماری او را از چاه به بیرون پرتاب کرد بدون آنکه صدمه بیند. (همان)

یکی دیگر از علل خدمت حیوانات، توکل قوی مشایخ بوده است. چنانکه از ابوحمزه خراسانی (وفات ۳۰۹ ه.ق) نقل کرده‌اند:

« یک بار به توکل در بادیه نذر کرد که از هیچ کس هیچ نخواهد و التفات نکند و بدین نظر بسر برد بی دلو و رسن. [متوکل وار مجرد برفت. پاره‌ای] سیم در جیب داشت که خواهرش بدو داده بود. ناگاه توکل، داد خود طلبید گفت: شرم نداری؟ آن که آسمان را بی‌ستون نگه می‌دارد، معدهٔ تو را بی‌سیم سیر نتواند داشت؟ پس آن سیم بینداخت و می‌رفت. ناگاه در چاهی افتاد. ساعتی برآمد. نفس فریاد برآورد. ابوحمزه خاموش بنشست. یکی می‌گذشت. آنجا سر چاه دید. خاشاکی چند به هم آورد تا سر چاه بگیرد. نفس ابوحمزه زاری کرد و گفت: حق - تعالی - می‌فرماید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (بقره/۱۹۵) ابوحمزه گفت: توکل از آن قویتر است که به عجز و سالوس نفس باطل شود. تن زد تا آن کس سر چاه استوار کرد و گفت: آن کس که بر بالا نگه می‌دارد، اینجا هم نگه دارد و روی به قبلهٔ توکل آورد و سر فرو برد و اضطرار به کمال رسید و توکل برقرار بود. ناگاه شیری بیامد و سر چاه باز کرد و دست در لب چاه زد و هر دو پای فرو گذاشت. ابوحمزه گفت: من همراهی گزند نکنم. الهامش

دادند که: خلاف عادت است دست در این زن. دست در پای او زد و بر آمد. شیری دید که هرگز صعبتر از آن ندیده بود. آوازی شنید که: یا باحمزه کیف هذا؟ نَجَّيْنَاكَ مِنَ التَّلْفِ بِالَّتَلْفِ چون توکل بر ما کردی، ما تو را به دست کسی که هلاکت جان بدو بود نجات دادیم. پس شیر روی در زمین مالید و برفت.» (تذکرة الاولیاء، صص ۵۵۱-۵۵۲؛ با اندکی اختلاف کشف المحجوب، صص ۱۸۳، ۱۸۴). در این داستان، گذشته از جنبه‌های غیر عقلانی حکایت که پای شیر چقدر بلند بوده یا چاه چقدر کوتاه که ابوحمزه را از درون چاه بیرون کشیده، سفر با توکل و بی‌زاد و توشه و نجات از طریق غیر منتظر اراده شده است و نقش شیر، بعنوان امداد غیبی برای متوکل متصور است و در اینجا شاهد ارتباطهای شگفت با حیوانات است. محمد بن منور میهنی (اسرار التوحید، صص ۶۶-۶۸)، از عرفای قرن ششم و فرید الدین عطار (تذکرة الاولیاء، صص ۸۰۹-۸۱۰) (وفات ۶۱۸ ه. ق) از قول تاجر جوانی حکایت کرده‌اند: در جوانی به راه مرو بر اثر خواب از کاروان جاماندم و گرسنگی و تشنگی و سرگردانی بر من هجوم آورد. صوفیی را دیدم در حال نماز، بعد از نماز، احوال خود به او گفتم. او سر در پیش افکند. پس سر بر آورد و برخاست و دستم را گرفت و من شیری را دیدم که از بیابان نزد او آمد و خدمت کرد و ایستاد. او دهن بر گوش آن شیر نهاد و چیزی به گوش او گفت. پس مرا بر آن شیر نشاند و موی گردن او به دست من داد و مرا گفت: «چشم فراز مکن و هیچ باز مکن و دست محکم دار و هر کجا که او بایستد تو از وی فرود آی و از آن سو که روی آن سو بود برو... شیر یک ساعت بود. شیر بایستاد... من راهی دیدم... سخت شاد شدم... و راحتی نیک یافتم... چند بر من بگذشت، گفتند کسی آمده است از میهنه، شیخ بوسعید بلخیرش می‌گویند... امروز مجلس می‌گوید چون از در خانقاه در شدم... من او را باز شناختم. روی سوی من کرد و گفت: های! شعر:

نشودستی هر آنچه در ویرانی بینند نگویند در آبادانی؟»

(اسرار التوحید، صص ۶۶-۶۸)

در این کرامت شیخ ابوسعید، می توانسته اسبی ظاهر شود و تاجر جوان ره گمکرده را به مقصد رساند. اما شیر ظاهر می شود که بطور طبیعی، نمی تواند مرکب رهواری باشد و ظهور شیر در این حکایت، بیانگر ارتباط غیر متعارف مشایخ با وحوش بوده است.

نمونه دیگر خدمت حیوانات به عارفان، ماجرای آهوایی است که نزد شیخ

ابوسعید ابوالخیر آمد و از او خواست تا شام یاران او باشد:

«آورده اند که وقتی در میهنه، جماعت صوفیان را چند روز بود که گوشت نبود.

یک هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت دست نیامد. شیخ با جماعت صوفیان بر

بالای تپه ای رفت و مدتی توقف کرد. آهوایی آمد و در پیش شیخ به خاک افتاد و شیخ

در حالی که متأثر شده بود می گفت: «نباید، نباید» و آن آهو همچنان می آمد و به خاک

می افتاد. شیخ گفت: آهو می گوید آمده ام تا خود را فدای اصحابنا کنم تا موجب

فراغت دل شما شود و ما می گوئیم: نباید که فرزندان داری. او الحاح می کند. شیخ بسیار

بگریست و اصحاب بسیار بگریستند و نعره ها زدند و حالتها رفت.» (همان، ص ۱۸۳)

۳- نتیجه

در دنیایی که تکنولوژی، همدلی انسانها را کمرنگ کرده و ماشین و ابزارهای مدرن

جایگزین بکارگیری حیوانات شده است؛ روابط انسانها با یکدیگر و با حیوانات نیز

تحت ویژگیهای این دوران قرار گرفته است. تأمل در اخلاق عملی عارفان، روابط

انسانها را با یکدیگر و با پدیده های طبیعت، تلطیف می کند و در روابط عارفان با

حیوانات، این آموزه ها که به صلاح معاد و معاش است، بدست می آید:

۱- انس و شفقت با حیوانات، حتی حیواناتی مانند شیر و مار را که درنده و گزنده اند رام

و بی آزار می کند.

در بهره‌گیری از حیوانات، باید جانب انصاف را نگه داشت و از تحمیل بار فوق‌توان آنها، خودداری کرد و به ارتزاق حیواتی که در معیت ما بسر می‌برند؛ اهتمام نمود. توهین و تحقیر حیوانات از اعمال ناشایست است بلکه نوعی ناسپاسی از نظام انسانی است. ضرب و شتم و بد رفتاری با حیوانات، نکوهیده است و موجب مکافات در آخرت است؛ همانگونه که خدمت و دفع خطر از آنها موجب پاداش از جانب خداوند متعال است.

۲- رفتار عارفان (کسانی که از روی بلند همتی جویای خلع اوصاف بشری بودند تا در کمال ناآگاهی حسّی و عقلی، به وقایعی فراتر از عالم بیداری و منطق آگاهی نایل شوند)، با حیوانات از روی تواضع و نقش مثبت دادن به همه اجزای طبیعت بوده است.

۳- عارفان کامل، به نوعی نسبت، اتحاد و هماهنگی با طبیعت نایل شده‌اند. نگرش برابر و عارفانه به همه پدیده‌های طبیعت، تکریم جلوه محبوب در آینه جلال و جمال است.



منابع و مأخذ

۱. العاصی، عربی. (۱۳۶۸). حیوان در حکایت‌های کودکان. ترجمه حسین سید. تهران: سازمان تبلیغات اسلامی.
۲. افلاکی، شمس الدین، احمد. (۱۳۶۲). مناقب العارفين. به کوشش تحسین یازجی. تهران: دنیای کتاب.
۳. ایندو شیکهر. (۱۳۴۱). پنجا تترا. تهران: دانشگاه تهران.
۴. پور نامداریان، تقی. (۱۳۶۷). رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی. تهران: علمی و فرهنگی.
۵. پناهی، مهین. (۱۳۷۸). اخلاق عارفان. تهران: روزنه.
۶. تقوی، محمد. (۱۳۷۶). بررسی حکایت‌های حیوانات (فابلها). تهران: روزنه.
۷. تهانوی. (۱۹۸۴). کشف اصطلاحات الفنون. استامبول: دار قهرمان نشر و التوزیع.
۸. دیلمی، ابوالحسن. (۱۳۶۳). سیره شیخ کبیر ابو عبداللّه بن خفیف شیرازی. ترجمه رکن الدین یحیی جنید شیرازی. تصحیح آن ماری. شیمل. به کوشش توفیق سبحانی. تهران: بابک.
۹. رازی، نجم الدین. (۱۳۶۶). مرصاد العباد. به اهتمام محمد امین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.
۱۰. زینرکوب، عبدالحسین. (۱۳۶۷). بحر در کوزه. تهران: علمی.
۱۱. عطّار، فریدالدین. (۱۳۵۵). تذکرة الاولیاء. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوآر.

۱۲. غزالی، محمد. (۱۳۵۵). **کیمیای سعادت**. تصحیح احمد آرام. تهران: کتابخانه مرکزی.
۱۳. **قرآن کریم**. (۱۳۵۳). با ترجمه فارسی مهدی الهی قمشه‌ای، تهران: جاویدان.
- ۱۴- قشیری، ابوالقاسم. (۱۳۶۱). **ترجمه رساله قشیریہ**. با تصحیح و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۵ - کاسیرر، ارنست. (۱۳۶۰). **فلسفه و فرهنگ**. ترجمه بزرگ نادرزاده. تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۶- مولوی، جلال الدین. **مثنوی**. (۱۳۶۳). تصحیح نیکلسون. تهران: مولی.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین. **فیه مافیه**. (۱۳۶۷). تصحیح نیکلسون. تهران: مولی.
- ۱۸- میرفخرایی، مهشید. (۱۳۶۹). **فیه مافیه**. تهران: امیرکبیر.
- ۱۹- میهنی، محمد بن منور. (۱۳۶۷). **اسرار التوحید**. تصحیح و تعلیقات. محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- ۲۰- نیشابوری، رضی الدین. (بی تا). **مکارم الاخلاق**. تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۱- هجویری، غزنوی الجلالی. ابوالحسن، علی بن عثمان. (۱۳۵۸). **کشف المحجوب**. تصحیح ژو کوفسکی. با مقدمه قاسم انصاری. تهران: طهوری.

